



راز جنایت آتشین مرد بدهکار

رازگشایی از قتل کارگر جوان که قربانی بدهی های صاحبکارش شده بود، خاطره یکی از کارآگاهان پلیس آگاهی است

چند سال قبل سقوط خودرویی

به دره و آتش گرفتن آن به ما گزارش شد. بلافاصله راهی محل شدیم. آن طور که به نظر می رسید راننده تعادلش را از دست داده و به دره سقوط کرده بود. ظاهراً داخل صندوق عقب نیز ظرف بنزینی قرار داشت که با تکان خودرو، در ظرف باز شده و حریق را رقم زده بود. جسد سوخته بود و به سختی می شد تشخیص داد متعلق به زن است یا مرد. متخصصان پزشکی قانونی، علت مرگ را سوختگی عنوان کردند و طبق معاینات انجام شده، جنازه متعلق به مرد جوانی بود. استعلام شماره پلاک، ما را به خانواده صاحب ماشین رساند. بر اساس اظهارات خانواده صاحب خودرو به نام حاتم ساعتی قبل از خانه خارج شده بود. بررسی های اولیه حکایت از آن داشت که جسد متعلق به حاتم است. در بازرسی از داخل خودرو نیز مدرک شناسایی سوخته حاتم به دست آمد. با تایید هویت جسد، مراسم کفن و دفن حاتم برگزار شد، گرچه در همان روزهای تحقیق، حسی به من می گفت ماجرا به این راحتی و سادگی نیست.

تماس رسواکننده

دو سال از مرگ حاتم گذشته بود و خانواده او نیز راهی تهران شده بودند. آنها به دوستان و فامیل گفته بودند که نتوانسته اند با غم حادثه تلخی که برای مرد جوان رخ داده، کنار بیایند و همین مسأله باعث شده ترک دیار کنند و به پایتخت بروند. تا این که تلفن روی میز کارم به صدا درآمد و مردی پشت خط خودش را این طور معرفی کرد: جناب سرهنگ، از آگاهی تهران تماس می گیرم. حدود دو سال قبل، شما حادثه سقوط خودرو و آتش سوزی آن را داشتید که در این حادثه ظاهراً مردی به نام حاتم فوت می کند.

با شنیدن اسم حاتم یکه خوردم. صحنه آن حادثه را به خوبی به یاد داشتم. مرگ مرد جوانی که از همان مراحل اولیه تحقیقات حسی به من می گفت یک جای قضیه می لنگد. پاسخ دادم: بله، چه کمکی می توانم انجام دهم؟ افسر جوان در جواب گفت: امروز مردی را شناسایی کردیم که تحقیقات ما نشان می دهد او حاتم است و ماجرای مرگ او ساختگی است.

پاسخ دادم: اما جسدی داخل خودرو بود که خانواده اش هویت او را تایید کردند.

افسر جوان با خونسردی پاسخ داد: درست می فرمایید، مدارک و شواهد حکایت از آن دارد که حاتم در خودرو سوخته است. اما چند ساعت قبل، مردی هراسان با پلیس تماس می گیرد و مدعی می شود کسی که تا دیروز فکر می کرده مرده، الان زنده است و با خانواده اش در نمایشگاه کتاب در حال گشت و گذار است. مرد میانسال که یکی از اقوام دور حاتم بود در نمایشگاه کتاب او را می بیند اما به محض این ملاقات، حاتم با دو فرزندش متواری می شود. او هم پنهانی آنها را تعقیب می کند و آدرس خانه مرد مرده را به دست می آورد. بعد هم با پلیس تماس می گیرد و ماجرا را تعریف می کند. ما خواستیم موضوع را از شما استعلام کنیم.

به افسر جوان گفتم: تصور می کنم فامیل دور حاتم درست گفته باشد و او مرگش را صحنه سازی کرده باشد.

اعتراف به جنایت

پس از قطع تماس و هماهنگی افسر کشیک با بازپرس قتل، حاتم بازداشت شد. با برملا شدن راز زنده ماندن مرد جوان و اعتراف او به جنایتی تلخ، از آنجا که جنایت در اینجا رخ داده بود، پرونده قرار عدم صلاحیت خورد و حاتم چند روز بعد از دستگیری به اداره ما منتقل شد. زمانی که حاتم روبه رویم قرار گرفت، از او پرسیدم: ارزش داشت یک بی گناه را به قتل برسانی و به جای خود بگذاری. حاتم که حقارت و شکست را می شد به راحتی از چهره اش خواند، جواب داد: «یک لحظه در این دو سال آرامش نداشتم. چهره مقتول ثانیه ای از جلوی چشم هایم نمی رود. فکر می کردم می توانم بعد از آن مرگ ساختگی آرامش پیدا کنم، اما نه تنها آرامش پیدا نکردم بلکه نابود شدم. من خودم با دست خودم زندگی ام را نابود کردم. شب به محض این که چشم هایم را می بندم چهره معصوم مردی جلوی چشم هایم می آید که به جز ادب و خوبی چیزی از او ندیده بودم. صدای ضجه هایش در گوشم می پیچد و گاهی فکر می کنم مرا صدا می زند.»

صحنه سازی

حاتم شروع به صحبت کرد: «با سختی و کار توانستم اوضاع زندگی ام را روبه راه کنم. تازه داشتم از خودروی مدل بالا و خانه ویلایی لذت می بردم که ورق برگشت. بارهایی که قرار بود از خارج برایم بیاید به دستم نرسید و بدهی پشت بدهی روی هم جمع شد. نمی دانستم چکار باید بکنم، تصمیم گرفتم برای پرداخت بدهی طلبکارها، برچی را که در حال ساخت بود بفروشم. یک روز درگیر همین افکار بودم که صدای نظیف مرا به خود آورد. او خیلی مودبانه و باوقار خواستار حقوق عقب افتاده اش بود که برای خانواده اش بفرستد.»

حاتم ادامه داد: «نظیف را خیلی دوست داشتم. کارگر مودبی بود و هر کاری از او می خواستی برایت انجام می داد. نمی دانم در چهره معصوم و مهربانش چه دیدم که فکر شیطانی به ذهنم خطور کرد. قول دادم فردا حقوق عقب افتاده اش را بدهم و از او خواستم با من تماس بگیرد. فردا نظیف به محل قرار آمد. محل قرار نزدیک پرتگاه بود. ماشین را روی دنده خلاص گذاشته بود و سنگی را کنار لاستیک آن قرار داده بودم که با برداشتن سنگ به داخل پرتگاه می رفت. از نظیف خواستم چند لحظه پشت فرمان بنشیند تا من از داخل صندوق چیزی بردارم. از ماشین که پیاده شدم، ابتدا در ظرف بنزینی که داخل صندوق بود را برداشتم و همزمان سنگ کنار لاستیک را برداشته و ماشین را هل دادم. نظیف ضجه می کشید و من به این فکر می کردم چون نظیف کسی را ندارد هرگز از این جنایت برملا نمی شود. از طرفی خودم را جای نظیف جا زدم و با مرگ من، طلبکاران با دریافت مقداری از بدهی شان از دارایی به جا مانده من از ورژنه، رضایت دادند»

با اعترافات حاتم، راز مرگ کارگر جوان پس از دو سال برملا و قاتل روانه زندان شد.



به این فکر می کردم

چون نظیف کسی را

ندارد هرگز از این

جنایت برملا نمی شود.

از طرفی خودم را جای

نظیف جا زدم و با

مرگ من، طلبکاران

با دریافت مقداری از

بدهی شان از دارایی به

جا مانده من از ورژنه،

رضایت دادند

